

ایمان تو خوشتر از ایمان دیگران و فضل اخلاق تو از دیگران



مخبر تو از این طبع من مقبول همان باشد

PE17021

بسم الله الرحمن الرحيم

رابعی

سرور و نور از بود تو نمود

ای ذات تو سر و تن را فرد وجود

توانا و من حمل تو نیا مد بیان

تا و صف میں نو سپاہیہ میں

قادر علی احمد گھلایا رہیں گی۔

۱۴۸۰

بایدان می برید و در آن وقت که از راه دور
از شما خبر می رسد و یا از راه دیگر

معنی الصدقات بقدر دشمنان قلندر و از مبانی رأینیه جمال معنی کرده

مفسر را با این که از او استعدادهای خود ساخت آن لفظ را با این

نیز شنیده است که بظهور آن معنی غرض آن شد و شاه فقط را معنی از دعا گویند

وزیرانه اخبار را که محمد و شای او دم زخم و دیر چار بازار سخن خود را در

مرکز مومنانہ اعلیٰ تعلیم شہناز علیکانت کمانیت علی نقی کانت یار سولہ

صلوات اللہ علیہ وسلم

که در مقصود دارند شناسان این نایاب بیکران دوست

115.

دو معنی پیدا ہوئے ہیں۔ پہلے معنی میں "میں نے اپنے رب سے سوال کیا کہ اس شخص کو جو میرے لئے ہے" اور دوسرے معنی میں "میں نے اپنے رب سے سوال کیا کہ اس شخص کو جو میرے لئے ہے"

[illegible]

۱۰۰

و در این روز عتبات جهان را زلزلانده
 در آن زمان که مرغان بسیار می پریدند
 و سانی مرغی می نامید که مرغ
 و در آن احوال که در آن روز
 بسیاران سحابان را می فرمودند
 حال و احوال و در آن روز
 سنی طلوع و در آن روز
 غروب و در آن روز
 بدان باعث که تمام روز
 اول سانی که تمام روز
 مورد و در آن روز
 و در آن روز

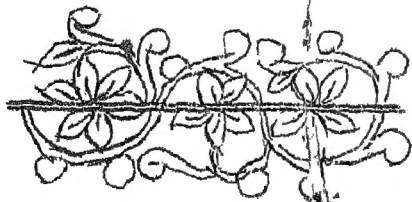
۲ غنہ
ویوان

[illegible]

۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲

می نایافته شعز شعز من شده پوشیده فضل
نهان اگر افلاطون نشسته از فرستش
ترک و جود چنان میگوید که از یک
والد اسبابین جهان کاعنی و قلم
شخصی کسی رام نمیشد و بجای یک
برایش آینه حال اوست و وحش
سین شال و درین کمالات جناب
اسالک خدانی حضرت شیخ
و داشت و در افغانی ملی شیخ
سیر شاه راه معنی
لویت پر دراز طائران
زیر صفحه روزگار ثبت
تیمان بی خانمان در
شعارش شیرازه جهت
از هم گسیخت و سوخته
نارنج لمو لقه
مانم او خال نشین
هنری زیر زمین
کات لیس ذکیا
ی کیون ثقیلا
طایر و ثقیلا

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

	
بسم الله الرحمن الرحيم	
رویت الف	
خون منی که از قید خروید و بیرون کشید بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون ندارد دره بگردون روح تابانندش	کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا که چون آید بکس شسته خالی سیاه حجارا که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار که میرزند پرستان بیجا با خون دینارا ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا رسانی نیست در پر و پا مرغ شسته پیرا
عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا	مهر است که افغان شد بر پایه رفته بندند
میارای بخت بهر غی ما و شور و دژ را لباس لبس کاران تعلق بر می تابند وید از محله آواز قلقل جرم می کشن	پیرهای مگردان بادبان کشته مارا بود همچون جبال از بخی خالی پیران هرست کردم کن خاموش ساقی شمع مینا

دیوان غنی

خون منی که از قید خروید و بیرون کشید
بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید
اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت
بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید
شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون
ندارد دره بگردون روح تابانندش

کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا
که چون آید بکس شسته خالی سیاه حجارا
که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار
که میرزند پرستان بیجا با خون دینارا
ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا
رسانی نیست در پر و پا مرغ شسته پیرا

عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا

مهر است که افغان شد
بر پایه رفته بندند

میارای بخت بهر غی ما و شور و دژ را
لباس لبس کاران تعلق بر می تابند
وید از محله آواز قلقل جرم می کشن

پیرهای مگردان بادبان کشته مارا
بود همچون جبال از بخی خالی پیران
هرست کردم کن خاموش ساقی شمع مینا

استخوان منی که از قید خروید و بیرون کشید
بیهوش می پریشان متعجبش خرقه می آید
اگر شربت چون در می کشد تمام غلظت
بیزرم می پریشان گشتی بطاعت نه زاید
شکست از هر در و دیوار میزد مگر درون
ندارد دره بگردون روح تابانندش

کنم زنجیری بای نویشتن ایمان حجارا
که چون آید بکس شسته خالی سیاه حجارا
که در پر و پا دار و گوشه گیری نام مقدار
که میرزند پرستان بیجا با خون دینارا
ز رنگ چهره مار بخت رنگ خانه مارا
رسانی نیست در پر و پا مرغ شسته پیرا

عینی روز سیاه پیرخان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زنجارا

مهر است که افغان شد
بر پایه رفته بندند

میارای بخت بهر غی ما و شور و دژ را
لباس لبس کاران تعلق بر می تابند
وید از محله آواز قلقل جرم می کشن

پیرهای مگردان بادبان کشته مارا
بود همچون جبال از بخی خالی پیران
هرست کردم کن خاموش ساقی شمع مینا

[illegible]

ای که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

کس را ز دام محبت مردم نجات نیست
عقبات گوشه گیر غنی در زمان
ز نقش ای تو گه شگفت قالی
همال ساخته سر وقت نهالی

[illegible]

[illegible]

مبدأ راه درین شبهه شیعائی را بلند نیست جدا کاسه سفالی را در علاج ندیدم شکسته بانی را	فراتر نیستان بوریادارم نخید شو و سخن نیست و طرآن مشهور ز تخمه بندی خوب قفس شد محتاج
نغمی اگر چه فقیرست بهتره دایره فشانده است بکونین ستمالی	جان را بکوی دوست روان میکنم مطرب گرازدوی تو منیر یاد باد مشهور در سواد جهان از سخن شیرین نتوان چو زاهدان ز ره خشک کینه
یعنی که کار عشق بجان میکنم مانند زنده بدیده فغان میکنم همچون قلم سفر زبان میکنم کشته به بحر با دهر روان میکنم	مارا چو شمع مرگ بود خاشی غمی اظهار زنده گس زبان میکنم
سوز و زمان گرم چو صبح آشنای تنشست غم که کس در سرای سنگ فلاخن است مگر آسیای سورخ مو شد و من آسیای طوق گلوی ما شده زنجیر پای نگرفته است نجید ز سوزن قیای آتش بود و دروغ جنون زین پای	در عمرش بود دم سردی غدا در فقر هیچکس نبود آشنای از نو کار روزی با پر شکست زان بیشتر که دانه ز ترس جدا کنند کاشیده است بسکه تن از قید عشق مشکل بود که رفتن هنری ز تنگ چشم تا کرده ایم در ره شوق قدم ز سر
در علم فقر هر که شد استاد چون غمی برداشت نسخه از ورق بور یاس	حاجت از حد چو رود دست و پا سرفنا
قدیم خلقه چو شد کار ندارد بعضا	لر نازی

۱۳۶
دیوان

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

اگر بنده قیاسش نشد
 خون بچوش آمده از
 هر کس از جای بچ
 بسکه از خونگش شد
 ای کاش که در دوزخ
 چون میوه که نگیرد
 چاره کار بدست هر
 بسکه باده گلنگار
 فروغ شعله اوراک و
 ز خط لب نگیرد و دها
 شود از خط پشت لب
 بدو آن دهن گردید
 خوش آن سلاک گرگیر
 قلم باشد بجای شمع
 نیاید شد مخالف قلم
 بدست از زلف و تار
 قند در خانه زین
 بهم شیر و شکر امیر
 قند در خانه زین
 بهم شیر و شکر امیر

[illegible]

سید
قدم سید
از قدم سید
بیا شد قدیم
قدیم سید
از قدیم سید
قدم سید
از قدیم سید
قدم سید
از قدیم سید
قدم سید
از قدیم سید

[illegible]

1

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

هلال عید و انجم گریه بگریه شود و بیدار
که هرگز پرنسازد کاسه گرداب را و دریا
که می سازد بیکدم چوبه با صاحب کعبه یا
غریبه است این زمان گریه بگریه شود و بیدار
کجا در کعبه محفوظ دارد خرمن سمر را

ندارد و در هوای گرم لطیف آتش صفتها
نصیب نیست از ابل که هرگز گشته بخت از
زبان بی باور از بند این حرمت میگوید
خوشا عیدی که مردم آدم بی سایه آورند
رنگی در خطای این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

ساکن کند آینه شش خالک بیادان را
مدرسه فی شمر و تشریف و کمان را
خدا آتش شدن هرگز بود ابله بان را
جبری نبود قاشق در یک و ان را
کی تیر بر خیزش در فراغ کمان را

تن ساخته پانصد و پین مرجه جان را
آن شوخ چو در کتب بیاد و در آید
شدر و بشنم از شمع که در بزم حریفان
جز آبله پای من مر و در بزم در ششم
مفسر نبرد و بهره در نسل و کفر

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

پای گل اندر چین اتم پرستان خارا
گرچه بستم برشته بر انگشت سوزن بارها
بست بیل تشیان در زخمه دیوارها
کردم از انگشت پای خود شمار خارا

هر که پانصد و وطن شدی کشد آزارها
هیچکدام از سینه صد جاک مادی نه کرد
تا بروی گل حقیقت چشم نه درون نگارها
از صاب حاصل کشت بخون غافل نیم

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

ماه تمام سبز بیک شب هلال را
دانه نموش دار زبان سوال را
پایوس تشیه افکند از پان سال
بر دیده می نهد بر کاه هلال را

ساقی بجام ریز بر پرنگال را
تار زق خود رسد بد بخت چو آسپا
نبود گل تو اضع دشمن بجز سرگزند
چشمم هلاک می شود از شوق ابروت

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

دیوان ۱۶

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

در خطای این کتب
که در این کتب
در خطای این کتب
که در این کتب

[illegible]

<p>امروز من مشهوره عالم ز تحفه گویا بخوان نامه مارا که خود از شرق کج را به کلفنت توان است نمودن گشتم بهوای دم خسته بستان خاک عم نیست که از شرق خانه گنگ تو بهر سو از یاد بتان تازد و قتل غمی زرد</p>	<p>ایضا</p>
<p>اگر میدید با هم اتحاد بس و گل را گر از نا آشنائی چرخ سازد زیر پل غرقم خیال ناز کم رانست تاب تا سخن دخی</p>	<p>ایضا</p>
<p>سفر چکیده کنه از دیار خاطر را ز بزم می بردای خلسه که در سترایت چو میل سر بر آذر چشم جانان گفت</p>	<p>ایضا</p>
<p>چستان کنم دم بسمل بلند افغان را که آیم باز ندانم در آشیان نیست اگر ز فاقه پسندیم بر شکم</p>	<p>ایضا</p>
<p>مغده ورم از رخ خانه نباشد خبر را</p>	<p>ایضا</p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

این کتاب در دو دفتر است
 در دفتر اول از کلمات و معانی
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از این دو دفتر
 از کلمات و معانی مذکور
 در این کتاب مذکور است

ایضا	
دل بهمان بد که بآرام رساند خود را	چون نفس تا دم آخر نه دو اند خود را
محرم است آنکه در آب ز عکس مجرم	آب خواهد که آینه رسا ند خود را
ایضا	
نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر و آرا	نیاید جز محراب گریبان سرفرو مارا
چون بد راه بیرون فتن جان برود	بوقت نزع گیر دستگ بخت بگلوارا
ایضا	
همان تمام شجر ز جام شد جبر را	بگیر جام که خواهی گرفت عالم را
غنی چراست که شمعوار کسی کرد	همین بس است که شمعش گرفت عالم را
ایضا	
نیست حاجت که بگریزند ز سبزه را	مسدود رنگ در خم ز سبزه آینه را
ساخت و در پرده ز سکار نهان بود	کرد و در ششم رخ یار سکار آینه را
ایضا	
آزاده ام ز قید زمین چو نهال شمع	بر دم فرو بآب گل خویش ریشه را
از لطف می جو سرو گل آید در نظر	هر چند ریزه ریزه کنی جام شیشه را
ایضا	
ز شوق بسکه در پیر واز بنیم نفس گل	چو بلبل میتوان کردن ز گلدن نفس گل
ز شوق گوشه دستار و از بسکه بیتاب	پرومانند شبنم بر نفس چشم موس گل
ایضا	
تا توفیق کسی در گشت و پهلوی	رنگبای این اختلاط آخر پیر یار و کاما
ضعیف طالع بدین که آخر چو عکس آینه	بهره شد با ما اگر رنگی پیر یار و کاما

این کتاب در دو دفتر است
 در دفتر اول از کلمات و معانی
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از این دو دفتر
 از کلمات و معانی مذکور
 در این کتاب مذکور است

دیوان غنی

این کتاب در دو دفتر است
 در دفتر اول از کلمات و معانی
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از این دو دفتر
 از کلمات و معانی مذکور
 در این کتاب مذکور است

این کتاب در دو دفتر است
 در دفتر اول از کلمات و معانی
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از این دو دفتر
 از کلمات و معانی مذکور
 در این کتاب مذکور است

این کتاب در دو دفتر است
 در دفتر اول از کلمات و معانی
 و در دفتر دوم از کلمات و معانی
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از این دو دفتر
 از کلمات و معانی مذکور
 در این کتاب مذکور است

یار با آئینه میگوید ز روی التفات هر که بود از روی پرستان شد مرید الهی	یاوه رویان دست میدارد و دست تا با بگنجدم از داناان تر سواد را
گر کند تار نفس را رشته سوزن سنج بیدلان آگاه گاهی بتیوان آهلی	کی تواند و نه به زخم سینۀ پاکان ترا ایکایند و صورت دل را و پاکان ترا
ز پهلوی ضعیفانست گرمی پشت کمرش چربال ز زاهدان شکست بخاران کمرش	چرباهی کینی بال پروانه است آتش را که موج بوی زاهدان را نمی اندازد آتش را
بمنزل میرساند کشته می کاروانی را از نار چیه پوشش رخ آیسند نارا	برو یکدم ازین عالم بآن عالم بانی را چون تبه نما چشم پر دانه بار را
بنام محرم نشاید گفت اسرار نهانی را توان برد ز دشمن تواضع جان را	بچشم چون مسلم و زنا میری نام نهانی را قامت خم نه را اندر اجل بران را
مشاطه خون کن جگر مشکاب را بالغ زنی که نماند نشی از این عوسان پیش او	نقش مژگان بشنات رنگ آفتاب را شود تیغ گریبان جدا ترن سرا

روزان

[illegible]

افضا	
صیاد ما چو ترکش بر نیز میکند	در یک نفس اسیر کند صد پرنده را
افضا	
شمع فانوس نیم یک زنی سامانی	غیر و یار سر بر منی نیست مرا
افضا	
از ره وارستگی بوسته بچون کرد با	خانه برد و ششم منی باشد غم منزل را
ازادی و بندگی را همیشه	افضا خانه بردش یک خانان داد او را
پیر و ماشو که بچون خامه در راه سخن	بی بختی بقیوان بردن نقش پای ما
افضا	
صاحب سخن بجنبید از بهر قوت از جا	و اکرم بخانه خود روزی رسد زبان را
افضا	
خان غم بود ز آفت گیتی دل و دشمن	از برق زبانی نرسد غم من مرا
افضا	
نیست باری جهان بگشاید از بار وجود	پشته خم شد زندگی را تا بس بر دیگر
بای شبگیر	افضا
شب فراق تو ای آفتاب التاب	البا لب بست چو گردون و افغ سینه ما
نقد در صدر	افضا
پیر خم نیست چرخ زربان بابشما	دست فقره بان ز مو بسته ایم ما
افضا	
چون شکسته است پایم منی بگشاید	عاقبت بر خویش بستم خسته تا بابت را
افضا	

[illegible]

ایضا		
تا توانی عاشق معشوق برجانی نشو	ایضا	میکنند خورشید سرگردان گل خورشید را
ایضا	ایضا	ایضا
گر دین شد دوستان اسیر راه الفتا	ایضا	سینه صفا می کو کز روی دل پیغمبر ما
ایضا	ایضا	ایضا
در موسم بهار چو بر کس نشوق می	ایضا	سر سیک ز گردن مینا پیا که با
ایضا	ایضا	ایضا
صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد	ایضا	کو که کن اندیشه از آئینه سنگ خار را
ایضا	ایضا	ایضا
کلبه ام را طاعت بارگران با نم نیست	ایضا	چون کمان بیرون کنم از خانه چو نیزه
ایضا	ایضا	ایضا
مرگ گوار شود موی چو گردد سفید	ایضا	الذبت دیگر بود خواب و دم صبح را
ایضا	ایضا	ایضا
تا وصف قد نازک او پیش گرفته	ایضا	هر فی زبان غیر الف نیست قلم را
ایضا	ایضا	ایضا
ملا می شود در گفتگو هر کس کامل شد	ایضا	که دایم پنبه باشد بر دهن منی پی پی را
ایضا	ایضا	ایضا
چشم تو بمن خواست که پیغام فرستد	ایضا	گرداند زره چون شره از ناز تکه را
ایضا	ایضا	ایضا
جامم بغیر کاسه زانوی فکر نیست	ایضا	باشی خیال نازده شراب کن مرا
ایضا	ایضا	ایضا

لایق نامی که در میان خلق بیاورد
که تا بدید بر او دردم بر آن ازین بیاورد
دین صورت سرگردان را در آن ظاهر
دل ۱۱۲

دو جوار که باقی بماند در میان
خدا می دهم از بند خال دور که اگر
نمی توانم که در دل پیغمبر
ایشان شاده است ای نیکو خلق
بسی قودام ۱۱۳

۲۸ دیوان غن

پیاره از گردن مینا جاس در کش خنجر
شاسته از در ۱۱۴
صورتش چون رنگ گلستان
زبان او شیرین است چون شکر
چون که برای خلعت فانی بیاورد
چون که برای خلعت فانی بیاورد
چون که برای خلعت فانی بیاورد
چون که برای خلعت فانی بیاورد

شماره ۱۰۰
و این است

۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

کوزه گل خسته چون گردنی ترسد ز آب
 هیچ جایایش نلغزد و گرد بر سر آب
 کاش افتادی گل ببری بشیم آفتاب
 عاشقان گوئی که از خون غمش انداخته
 بی نصیبی پر تو شمع ست فانوس حجاب
 بیچسبک بر روز فیش شب نمی بیند بجواب
 هر که فصل بهاران نیست در ساغر شراب
 میشود موج حشر از زهره شکش موج آب
 رشته گل شمع عیشش بود تار رباب
 روی گرم از نس می بلیم غیر آفتاب

آوی خاکی ز خای دار دانه می جنباب
 هر که بخواهد بسکری قدم بر چون جنباب
 دختر زار نگاه گرم افتد در حجاب
 هست میل خوردن پان گلخان بند
 نور حسن از دیده تر و انسانی پنهان شود
 جای بینای سواد دیده باشدنی پنهان
 از خجالت بر نیدارد چو رگس ز پیش
 ز ابدی آبرو گر بر لب در یارود
 دامن مطرب مده از دست فصل بهار
 سر و مهری بسکود در دلمای دم جاگرفت

کوزه گل خسته چون گردنی ترسد ز آب
 هیچ جایایش نلغزد و گرد بر سر آب
 کاش افتادی گل ببری بشیم آفتاب
 عاشقان گوئی که از خون غمش انداخته
 بی نصیبی پر تو شمع ست فانوس حجاب
 بیچسبک بر روز فیش شب نمی بیند بجواب
 هر که فصل بهاران نیست در ساغر شراب
 میشود موج حشر از زهره شکش موج آب
 رشته گل شمع عیشش بود تار رباب
 روی گرم از نس می بلیم غیر آفتاب

تا غمی کرد اجتناب از می پستان بخودی
 سگشت عقل ما بر رنگ نشه نینان شراب

دام و گیسویت حاجت از برای غلیب
 بر زمین کی میرسد در آغای غلیب
 باشد از گل تشی و ز سر برای غلیب
 گرم نادر آستان گردید برای غلیب
 خنده های گل میدار گریه های غلیب
 هیچ صوته و لکشت از نوای غلیب
 هست در گلزار کویت گل بجای غلیب
 هست هر بیتی در و عشرت برای غلیب

هر که گل رشته باشد بیای غلیب
 هست هر شاعری عشرت سر غلیب
 تا وز یار گلشن کوی تو بادی زمین
 گل برنگت حله حسن از زمین
 هیچ نمی نیست فعلی در زمین پاک عشق
 از صند خنده گل میشود در روشن کنیت
 نوع و گمان چنین شتاق ویدار تواند
 شند زمین شمرم از گل های مضمون گلشن

بال بلبل را بجای دسته گل بسته ایچم

کوزه گل خسته چون گردنی ترسد ز آب
 هیچ جایایش نلغزد و گرد بر سر آب
 کاش افتادی گل ببری بشیم آفتاب
 عاشقان گوئی که از خون غمش انداخته
 بی نصیبی پر تو شمع ست فانوس حجاب
 بیچسبک بر روز فیش شب نمی بیند بجواب
 هر که فصل بهاران نیست در ساغر شراب
 میشود موج حشر از زهره شکش موج آب
 رشته گل شمع عیشش بود تار رباب
 روی گرم از نس می بلیم غیر آفتاب

کوزه گل خسته

کوزه گل خسته چون گردنی ترسد ز آب
 هیچ جایایش نلغزد و گرد بر سر آب
 کاش افتادی گل ببری بشیم آفتاب
 عاشقان گوئی که از خون غمش انداخته
 بی نصیبی پر تو شمع ست فانوس حجاب
 بیچسبک بر روز فیش شب نمی بیند بجواب
 هر که فصل بهاران نیست در ساغر شراب
 میشود موج حشر از زهره شکش موج آب
 رشته گل شمع عیشش بود تار رباب
 روی گرم از نس می بلیم غیر آفتاب

[illegible]

1904

بر روی زمین هیچ کس آسوده نباشد
مازندگی از دیدن خسارت و ادیم
پروانه ب تعظیم برد نام تو امشب
روشن بقناعت شود آینه باطن
ساعت زدن سبز خطان بی فزون نیست
از برگ خودم شاد که آن لاف سیاه پوش
که با تو در شریست یکی که بروم از جا
شم و شیر پروانه در آید ب نظر سحر با

کاری بفک مردم آزاد دارند
هر سر که دیدیم غنی خاک نشین

نگو با سر من اش چشم آشنائی است
 ناز پارسیا بے مطلبی نیست
 برفت او رسیده در سیاهی
 بگردون گرد و کار بے سازند
 بطن حریب و نرمی روغنی نیست
 بسان اشک شع از تیره بجای
 و امش کے توان پرواز کردن
 و شرم انگشت دارد در دمان
 و شرب زبردی نمائند از جنبینش
 و فیض شب را روز در خواب

اگر کا چشم خوابان سر رسائی است
 سلام او سلام روشنائی است
 چرا بخم غفل از نارسائی است
 که آه بلاقوس تیر هواست
 که روز روشن چراغ آشنائی است
 گر زان چشم من از روشنائی است
 پرواز رنگ رو بجم یوفائی است
 سر پستان گرفتن هم گدائی است
 ز پس نه بردش بر جبهائی است
 بیاض دیده را کی روشنائی است

ای روشنائی

فصل از شیک نام از نظم ز زنگنه

[illegible]

1

[illegible]

[illegible]

[illegible]

<p>مرده ام از حسرت آغوش او بر لب خمیا نه کشم و در نهار بخت از بسکه نذر دهنده</p>	<p>جان من امروز کرا در بر است بچشمه اگر هست خط سنا غراست آینه گو یا کف رو بخت نگر است</p>
<p>آب بود منی روغن غنچه خوب اگر بسته شود گوهر است</p>	<p>نی چشم است او بشکر خواب فته است نادره ایم صبح بخت آگوش یار را این نقش پای نیست که افتاد بزمین غفلت گشت محرم خلوت سرای ما</p>
<p>چون آسیا میرسد ز آسیا ششم غنچه که چشم من بگر و ششم خواب رفته است</p>	<p>بخت سیاه است که در خواب فته است از چشم ما چشمه گهر خواب رفته است پای سلوک است که در خواب فته است بیرون از چشم حلقه در خواب فته است</p>
<p>مضی صاف که در قالب الفاظ است چه عجب گر چمن تراد در بزم که ز دم سرودی این تیره دلان که نیست تا شد انگشت تا زهرات از حسن قول</p>	<p>بخت آینه صافی که نهان رسد آ خال نیل تو که تو کم کل هر چشم بیت زهر و جامه آینه قیای خداست شاه بر لیس و خوان دگر دست است</p>
<p>فاک را گل بکن از گریه غنچه در بر است حلقه قامت خم قالب شست محد است</p>	<p>میر و م از شیتان قنار خیزان بوی دوست چون سیاهی میکند از گوشه ابروی دوست مانور و دست می بزم حسن و ی دوست گرد خجالت خبر شست سیاه صافی دوست</p>
<p>از نماز نیست طلب غریبست بوی دوست ماه از تو انداز روی خجالت شد بید تو بیا چشم من جز بر تو خورشید چه هر خود که چه ماه از چشمه نور شید</p>	

[illegible]

[illegible]

<p>حرف دنیا گوش و دکان را بل بپوش ای خوشحال سبکساری کرد و راه گریزیم ^{استیلا} چو مرغی نیست و چون گویا استیلا ^ع دوستان او در مارا در حق</p>	<p>منفر سفر فرزان را بخریدند بای گوش خانه بردوش است با خازان و گوش قلقل ^ع نیک باشد شمع با خاوش است پرد بای سار را بخرید بای گوش</p>
--	--

Handwritten signature and text, likely a name and title, written in Urdu script.

[illegible]

[illegible]

7

چهاره اش از سبزه خط گلستانی تازه است	در ریاض حسن گلرویان خزان تازه است
گرچه مار نیست چون آینه جریکان شک	هر نفس در خانه من میبانی تازه است
ایضا	ایضا
در بیابان طلب رگدزی نتوان یافت	که بهر کام نشانی ز سر می نتوان یافت
گوش غدا صفتیند از لجام و شویاب	دوم نگه دار گزین به گری نتوان یافت
ایضا	ایضا
می نماید خشم ساد و سه ریه نیست	از تپ چشمه آینه کس که نیست
بست راه کمر آن زلف سیه را پیش	بسیچ چند و بجان نیست که او گم نیست
ایضا	ایضا
چنان آن نازنین نازک و باغ است	که او را بوسه گل و دو چراغ است
ز صبر نامه اشش گردید روشن	کز بهر کس که دور افتاد و داغ است
ایضا	ایضا
هر کس شراب آن لبان بخش خورده	آب حیات در لعلش خون مرده است
پروانه را ز چشم پر و چشمم چراغ	فروش سبزه باریجه خورشید خورده است
ایضا	ایضا
خدا ز بان مرا چرب و نرمی داد است	بزرگش که نامم بر رخ افتاد است
بخت طاقت من کوه سست پلایه	نظر بچشمم ترم ابر کا خد باد است
قابل ۱۲	ایضا
ماشتقان را زنبش مرغان چو یار است	عالمی را از طر اسیران این بهار است
تا شود و قبرش ز یارگاه ارباب یار	خویش را ز ایندیز گنبد و شاد است
ایضا	ایضا

۱۵ ای گویان در کار زنی فغان
 از گشت رنگ زرد شده اندوش
 ۱۶ ای سوزان جدار در طلب
 بر حاشایه اندوش
 ۱۷ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۱۸ ای عبادت
 ۱۹ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۲۰ ای عبادت
 ۲۱ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۲۲ ای عبادت
 ۲۳ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۲۴ ای عبادت
 ۲۵ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۲۶ ای عبادت
 ۲۷ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۲۸ ای عبادت
 ۲۹ ای عبادت از قوت کون پند
 از داد و نده ۳۰ ای عبادت

دانشیدن لب ظاهر ۱۲
و در خند و بزم
صورت تجسم از رخسار
لوازم خانه نیست و دیگر
شبهه آثار لطافت ابراهیم دارد
روان ظاهر ۱۳
دل صفت باب شمس
پیدا می آید و این یک بند زبان

چون بچوان از کسی چشم کشانش شد	کافر دل بسته را دل بخدا واگذاشت
اهل دل از ترک خواب سیر فلک میکنند	عین وقت خود است هر شبی نشسته
ایضا	ای بیدار خان
پیوسته دلم صاف زگره خط یار است	جار و بکش خانه آئینه عباد است
مغذ و ربود زاهد اگر جام نگیرد	کز دانه تشبیه کفش آبله دار است
ایضا	راز آبله باهر شب
عالم از سبیل اشک مادر است	گر غیب کاری بود بخاطر ما است
می دلا سے می است آب و حکم	دو تنم روح نشسته و صبا است
ایضا	
بی چراغ است اگر بزم خیالم غم نیست	مصرعم ریخته شمع است که در حال غم
گریه نشد اسباب ناشاد غم نیست	پیش من چین چین از لب خندان گم
ایضا	لکن
بگذشت چون غم مرگان بار گشت	هر چند برنگرد و تیر از کمان بگذشت
در چشم اهل نمایش دنیا تمام باز است	این انجم فلک دانسته بخت و طشت
ایضا	
داغ غم که دل صاف مکر ز بهمان شد	چون آب دانه در چون یک دانه
قانع شود بر خویش مکر او طلب شد	تا سدرتی است بجای نتوان رفت
ایضا	ایضا
بهر غم ازین که لطف با ده هست پروانه	که در گرفتن رنگ پریده شهاب است
بجای نیمه زنبک کینه خنده بر زخم	نیشسته سوزن بر رحم را درین پاک
ایضا	

[illegible]

فصل اول در بیان اقسام
سبب و مسبب علیه

بسه با تار یکی شبهای غم خورده بود	عاقبت پروانه در پای چرخ آرام یافت	ایضا	ای بسوزد ۱۲
سبیل زان که در گشتن زدم شمشیر	گر گل شمع ز بویش گل شود شده است	ایضا	بیان ۱۲
نغمی زیر زمین اهل فساد را	بود عیشی که بر روی زمین نیست	ایضا	
از شرم ز پیشک میخانه تر شده است	گر بعد ازین وضو نکند پارسا را	ایضا	ای مفعول شده ۱۲
چشمم ز کس پیش نیست کی تواند سفید	چشم تو هر چند بیمار است اما زور نیست	ایضا	در سفید زور نیست نقیض ۱۲
تکرار میکند غم را بصد زبان	هر جا که در فکر و عالم سفید است	ایضا	
خافل آن به که بود چشم بر او مردن	از پی بی بصران خواب به از بیدار است	ایضا	بیان ۱۲
کرد سوراخ خدایک تو نشانرا و گداز	استخوانی که در فم بود کنون شکست	ایضا	
با و میباید گلشن حسن تو ره نیافت	آن غنچه زمین بسیم سخن گفت	ایضا	ای با و در ۱۲
نماید سحر بر شنگ طفل اشک با	در یاب است موج کلاه حباب دوست	ایضا	
ماند نقش خاتم کرموم سر بر آرد	گرتن دی بزمی گردد بلند نا	ایضا	

۱۲
 چشمم ز کس پیش نیست کی تواند سفید
 چشم تو هر چند بیمار است اما زور نیست
 در سفید زور نیست نقیض ۱۲
 تکرار میکند غم را بصد زبان
 هر جا که در فکر و عالم سفید است
 ایضا
 خافل آن به که بود چشم بر او مردن
 از پی بی بصران خواب به از بیدار است
 ایضا
 بیان ۱۲
 کرد سوراخ خدایک تو نشانرا و گداز
 استخوانی که در فم بود کنون شکست
 ایضا
 با و میباید گلشن حسن تو ره نیافت
 آن غنچه زمین بسیم سخن گفت
 ایضا
 ای با و در ۱۲
 نماید سحر بر شنگ طفل اشک با
 در یاب است موج کلاه حباب دوست
 ایضا
 ماند نقش خاتم کرموم سر بر آرد
 گرتن دی بزمی گردد بلند نا
 ایضا

روز قتل از تیغ جان بخش تو سجدیدم	تا قیامت خون ما بر گردن مانده است
ایضا	
چشم کرم مدار ز شا بان که حسنه	آینه خلقی ز کندر نیافته است
ایضا	
از مرگ فارغ نسیم بیا در خط لبست	اگر دی ستانیکه راه عدم را گرفته است
ایضا	ایضا
شب که از سوز درون منجم چو تاش بدو	بستن قنوی من حکم پر پروانه داشت
ایضا	
کو تا ه نظر گشته ام از گریه تو گوئی	هر قطره اشکم گره تاز نگاه است
ایضا	
بگذر از خویش چو بینی دهن یا غمی	دل بستی چه دی راه عدم در پیش است
ایضا	
بی ریاضت نشود نشه عرفان حاصل	تا که خشک نگرددیدی ناب نیافت
ایضا	
چون توانم ره صحرائی خون ملی کرد	بخیه کفش مرا آبله پاشده است
ایضا	
هر حلقه زلف تو دمانی شده از شوق	بگذر که کیسار بر بوسه که نه پات
ایضا	ایضا
محل پستان بنز نیست جز افسوس	پر طافس بود دماغ که کم پرواز است
رو یفت صمیم تازی	
پاک کشید در سرنج	شد خایه نشین چو پشته سرنج

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

مجلس

[illegible]

پاکستان کے آئین و دستور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

5

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

五

[illegible]

ای باد منور کن کرد
 مهر و نای ابرو را که
 در آن راز ستاره فان
 شمع ای چشم
 کمان از غایت در حق
 که در آن شمع
 نشسته در قامت
 با شادان دست است
 صفت کاین است
 معنی از این است

باد منور کن کرد
 مهر و نای ابرو را که
 در آن راز ستاره فان
 شمع ای چشم
 کمان از غایت در حق
 که در آن شمع
 نشسته در قامت
 با شادان دست است
 صفت کاین است
 معنی از این است

آن دسته گل جای در آغوش که دارد خوان خشم حاجت سر پوش که دارد	شدر رشته گلده شده ز یادش تن ارم شعر من نبود منتظر گوشش در میان
باد از زبان طعنه ز فرکان می راز کرد خواهد چو چشم او با شادان نماز کرد باید ز رشته نفسم تار ساز کرد داشت دل کسی که سر کینه باز کرد	چشمت در سخن چو ز باد ام باز کرد بیار عشق در خشم مرا ببارد شاید که ابل در دفر یاد من رفته آید مرا ز خنده گل این سخن بگویش
نمی جنبید ز جا هر چیت آتش می پادانه چو آن خوشه که سر سبزی ز آب آبیادانه بود در مسکن طوطی سواد به جا دارد که همچون نفس در سینه من نهامد دارد	چو کرسی جای گرمی هر که در خلو تسرا دارد کسی که چرخ لطف دید چوری در قفا دارد بود بخت سیر را اختلاطی با سخنگو چنان از زبده آن ارم نهان از دل دارد
ترسم ای شوق میان من تو جنگ شود خانه ام ساخته از بخت رنگ شود رقصه اندم که کسی را بکسی جنگ شود ترسم آخر نفسم غنیمت تنگ شود یادرم نیست که نقش علم از سنبل شود	میزند چشم تو بر لوطه بزرگان ناخن نیست چون مهر نردم بهوس قهر بند هر که مانند فلاخن دل سنگین دارد عمر باشد که بوسف دهنش شفق لم گریه از دل سخت تو ندیدم هرگز
که ز نباشد باد و دستم استنی میکند اگر باد از مزاج من خوشه چینی میکند	همچو میان زور بازوی که دارم ارمیست بسکه درم گوشه تخم خاکساری گاشتم

باد منور کن کرد
 مهر و نای ابرو را که
 در آن راز ستاره فان
 شمع ای چشم
 کمان از غایت در حق
 که در آن شمع
 نشسته در قامت
 با شادان دست است
 صفت کاین است
 معنی از این است

۱۱۹

ای باد منور کن کرد
 مهر و نای ابرو را که
 در آن راز ستاره فان
 شمع ای چشم
 کمان از غایت در حق
 که در آن شمع
 نشسته در قامت
 با شادان دست است
 صفت کاین است
 معنی از این است

افغانی کی منظر سیہ نامہ

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

هر خیز که ز دشت شیشه می برایش انگشت ^ش	بے لعل تو سپیاه بگفتار نیامد
کی رام تو انکدر غمتی گوشه نشین را	در دست کسی صورت دیوار نیامد
ایضا	ایضا
خوش انوسی ز قلم آن بیت خوشخواران ارد	که انگشتی بخون آلوده دانه در دهن ارد
احمال کرد شیرین دست خود در گردن	نگه میل خنابندی ز خون کوه کهن دارد
ز بوی جامه نازد بخو دیقوبت بی غافل	که یوسف باز لیلجا عشق در یک پیر مرد دارد
ایضا	ایضا
تا میسر روی تو گرم نگاه شد	چشم ستاره محو تماشای ماه شد
عالم برنگ نامه عاصی تباہ شد	یعنی بجز دم غیر مراد سیاه شد
چون شمع تا مسافر راه عدم شدم	هر دانه سر شک مراد راه شد
ایضا	ایضا
در تخم زنجیر لفظ دل نه تنه باند شد	عیر ناخن هر چه بود از پیکر بایند شد
عشق را دامی ست نیست بلند عجز	کو کهن در بیدون مخون لعل بایند شد
بر نیای بیخ طفل از خای غیر از طفل شک	انجین کز گردنم زاده تماشای بایند شد
ایضا	ایضا
مرا چون این صد چاین ز غمت جبین افتد	اگر آن ساعد کین دست آستین افتد
در چون قیسیا ز چشم و مکه بیهوش	سبوی خنجر از دوش ملک کن زمین افتد
غمتی جاشی دوامی رد باشد چنان خالی	اگر صد بار ز دانه میایی چون گلین افتد
ایضا	ایضا
یاد ایامی که عالم از شراب آباد بود	شکر که گرد بود در پیشانی زهاد بود
شب صد اگر به ادبی داشت بر بزم طاع	چشمی که ز اشک خالی بود در فریاد بود

८

[illegible]

برای
مطالعات
رماندن
کتابخانه
گروه
دوره
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سم روزی صحن شد و اگر آینه چای بر شدن می خوردن جوید نیز سبب آتش

<p>ر بود دل من شد قیبن بیدل گند شکسته زبانی خود بیان طوطی اکل نچید ازین باغ جز تندیستی گمان کرد که شربانی ز شیشه ریخت بجاک</p>	<p>چرخش بود که بر آید بنیک که شمشیر کار بدیش کاکس از تخته بندی منتقد کسی که تکیه کند بر درم بسان چار کتنگه بگل دسدر دهر که در گلزار</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>نیست موج جوی شیر از سنگ خارا آشکار موزم گل سیر و دنا چشم بر هم میزنی عاقبت چشم ترم از گریه خواهد سفید حسن خواتی را نباشد هیچ می از زوال</p>	<p>گوهرن را شد سفید از گریه چشم انتظار همچو زنگس جامه با بر کش در نوهار خانه ویران میشود چون طفل باشد خوار کی بشود آب بحر از نیجه موهان نگار</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>چشمش سفید شد بر انتظار دوست از بسکه هست مادر ایام شسته صاف خواهر غنی سفیدی چشم ترا شکر ای کجای</p>	<p>در نیست تکیه که کهن آورد جوی شیر شد موی من سفید و ندیدیم روی باشد همیشه در دل طفل از روی شیر ایضا</p>
<p>پسته بینای من را مرم کافور گیر ای که خوابی رفته در ملک سلیمان گفتی</p>	<p>مهره مادر از داری ز تاک انگور گیر در زمین خاک ساری خانه چون مود گیر ایضا</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>مستم تا کرد وصف روی آن جو بساطه سکینت اے حور</p>	<p>مستم چون شمع شد فواره نور پر چشم سفیدم بسجوج کافور ایضا</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>کاسه خودی کند هر کس بآید اندر</p>	<p>مردم چشم مرا از اشک شد پیمان ایضا</p>

[illegible]

[illegible]

ایضا	
بو موج بخت چون حرف غلط برده بکلیس	نخیزد که به بحر یک بان بر دار آتش
ایضا	
کجا کرد و میر نعمت دیدار شپسی را	کرده گاهها به چید پند از شیر نی توان
ایضا	
کسان پیش از ابرویش بخوبی از دست و از	نهی کرد آنچنان تار که آرد در دند بر دوش
ایضا	
پرد از شوق گرفتاری مایه دام	پر گاهی بگذریم برد از پر خویش
ایضا	
غبار صحران است تا از آب که بکین است	شبیه خانه موسی مصو گشت جادویش
ایضا	
از آن دم دلبر بر طاق می بینم دو ابرویش	که از یوستگی ما هم می گشته دو ابرویش
ایضا	
اندیشه گزینگی گورت بود عجب	کنج از زمین بر آرد و بد مانند کان شیل
ایضا	
از آن روشنی ناخن یافت ابرو	که یکشاید گره از پیچش
ایضا	
تا آن که نازک بدن است که بر یکشاید	روز غمش دست پا و دامن پیرش
ایضا	
ز میمید و خسارش نشان ساه بود از خط	کنون خورشید مانند که حسن از خود از خط
رویت عین حمله	

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دفع سازد که از جان پنهانی
بماند برادر و دو کس که تاراج
از دست سستی خالی نیست
از دست سستی خالی نیست
گردد از افغان کین و دل
خالی شود قدر و قیمت از زیاده
معیوب است و دیگر کار
بقول دیگران
لطافتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در قضاوت پس از شور قیامت غلبی است	اما گشت پیر از پنبه غنمی تنگینه گره قسم
ایضا	الهم صبر بوجوه ۱۰۱
بهر شکر از گزید خفته ز نور بی اعلت	درین نوبه رخانه شهید باشد جان شیرین
بهر بزم کشته سنجان هر خرد و کلان سزایم	پرو در نگارم اگر زدی بر دهنمون نیکستم
ایضا	یای تنگیزی ۱۲
چون شمع شبیه بکبریه و ای شمع پاک	وقت سحر بر روز سیاهی شستیم پاک
ایضا	ای در عالم ۱۳
سوی که پس ماندم بپایه اند و ستاندر استم	چون تن از گریز قرار یار ان سزایم
ایضا	
پای نخل سرکشش اما خاکسایان شرمم	او در انداز شرفی ماتنزل پیشینم
ایضا	
تا نیریز سحر سپاس دارم	تا ناله چون آب سپاس دارم
ایضا	الهم صبر بوجوه ۱۰۲
بهاجم قتلادم و اشک شکر تباه میریزم	ولی سودی ندارد و آب غریب میریزم
ایضا	کتابه اشک ۱۱
ی خون جگر ترسم کند سود را نه بدویم	گر در اوج پیکر بیای منظر این بر بوم
ایضا	الهم صبر بوجوه ۱۰۳
بسوز عشق نه کردم بودا فشر کی هر	بسان شمع بی قشش کجا باشد سردیم
ایضا	
نسیتم گرد و دلی دارم در دم کینه ام	بسیست چشم عالمی روشن و ان سینام
ایضا	کتابه با کتاب ۱۲

ایضای در جواب
تغیلت رفتادم که از شور قیامت
بهر بزم کشته سنجان هر خرد و کلان سزایم
چون شمع شبیه بکبریه و ای شمع پاک
وقت سحر بر روز سیاهی شستیم پاک
سوی که پس ماندم بپایه اند و ستاندر استم
پای نخل سرکشش اما خاکسایان شرمم
تا نیریز سحر سپاس دارم
تا ناله چون آب سپاس دارم
بهاجم قتلادم و اشک شکر تباه میریزم
ولی سودی ندارد و آب غریب میریزم
ی خون جگر ترسم کند سود را نه بدویم
گر در اوج پیکر بیای منظر این بر بوم
بسوز عشق نه کردم بودا فشر کی هر
نسیتم گرد و دلی دارم در دم کینه ام
بسیست چشم عالمی روشن و ان سینام

	ایضا	
چو دیدم قامت از پاستادم	بکن رحمت که از بالافتادم	
	ایضا	ایضا
از مگاد از تیر گشته نستان فکم	بچو شیر بدیشه آید در نظر شیر عالم	
	ایضا	
از ندبی دست ز نور نگه خدیش بر چشم	بود مار غبار آلوده میل شسته در چشم	
	ایضا	
پس از کشتن وجودی خسته اندر افروزم	بود روز قیامت جهان چو سایه فروزم	
	ایضا	
نداید و آتش رنگی تو روی باغ در چشم	نماید لاله چون آتشیان باغ در چشم	
	ایضا	
در پیری آفتاب گیتیست باب چشم	عینک بود کنون در قیامت باب چشم	
	ایضا	
از رخ زندگانی دیده انداز بسکینه نیام	بدار در گشته اند از بسکینه نیام	
	ایضا	
یازد اقل چنین باشد اگر مرا هم	سعد ملک عدم راز خدا بنحو اتم	
	ایضا	
نگین گوش پند پند غفلت کردم	چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم	
	ایضا	
شد فلان جنون تازه ز تیر طیب ماغم	از دروغن بادام برافروخت پیر ماغم	
	ایضا	

اینهاست که در کتاب
 از مگاد از تیر گشته نستان فکم
 از ندبی دست ز نور نگه خدیش بر چشم
 پس از کشتن وجودی خسته اندر افروزم
 نداید و آتش رنگی تو روی باغ در چشم
 در پیری آفتاب گیتیست باب چشم
 از رخ زندگانی دیده انداز بسکینه نیام
 یازد اقل چنین باشد اگر مرا هم
 نگین گوش پند پند غفلت کردم
 شد فلان جنون تازه ز تیر طیب ماغم

ایضا		
آب در رنگ با بعالم عاقبت گل میکنند	برین طبع هر چند چون برگ خدا افتاده بود	
ایضا		
چون میوه ایم در باغ می بهر د از تماشا	فصل بهار یک شطت تا د چین رسیدیم	
ایضا		
هر چه سبزه که بر سر د اعم نهند طیب	بر د ارم و فتیله داغ و گد گسشم	
ایضا		
گر تیغ بر سر د رسد از جانی روم	لیکن چو کوه ناله ز رخ نه بان گسشم	
ایضا		
ماندم بر د ن مجلس یاران د شوق	استر چه خلعت بر د در بیگانی زدیم	
ایضا		
دشنت دیم کلم سخن از عدم بر ارد	چو نوید جهان کی را سخن آفرین ندیدیم	
ایضا		
ز پیری ریخت دندانم ندادم تن بدین	باز ای آفرین هیچ چو با طفل کم کردم	
ایضا		
گشت چون رشته عمر کوتاه	سفتی شالکده همبدم	
ایضا		
فرخ بخشستی چندانکه ناساغر کف نام	برین از خنده دارد باز چون نگرش بر شستم	
ایضا		
چنان د ادم شوق و پریدن نلک میدنم	که رنگه گریز رخسارم پر د خوب میگوم	
روایت لون	ای شرمند میوم	

این نوید جهان کی را سخن آفرین ندیدیم
 فصل بهار یک شطت تا د چین رسیدیم
 لیکن چو کوه ناله ز رخ نه بان گسشم
 استر چه خلعت بر د در بیگانی زدیم
 چو نوید جهان کی را سخن آفرین ندیدیم
 باز ای آفرین هیچ چو با طفل کم کردم
 سفتی شالکده همبدم
 فرخ بخشستی چندانکه ناساغر کف نام
 برین از خنده دارد باز چون نگرش بر شستم
 که رنگه گریز رخسارم پر د خوب میگوم
 ای شرمند میوم

ای شرمند میوم

سست ۱۱۲

<p>در میانم یک لک از کس نمی یابند نشان میداد از شیشه سماع کان نشان تا یکی چون خامه انی حرف مردم بزبان دشمن مای شود در خانه ماسیمان عیش غربت مرد را پیوسته میسر بود شانه میگوید بگو شمع این سخن با صند زبان بر این بل هرگز نگردد تیری بر راکمان زین خجالت آسپا انگشت اورد و زبان چو بختان غرور چون آتش بخوری زبان تیر از شرفار و انجم چشم دارد بر کمان آب میگردد مراد دیده او را در زبان گل کمان دارد که بندم آشیان انگشتان بست شوش بل بر دی آسپا کمان</p>	<p>خلوتی مرا بچمن ارم که چون می سیان بسکه بگردی کسادی نیست تا در کان گر سخن از خود نداری بگره بندی زبان جانی خود چون مهره شطرنج خالی می کنی سوی چون از سر جدا گردد میگرد و سفید سنبل زلف تو از خمیاز شمشاد برود میکنی پیراهنی از بنیو آیان آسمان جستجو از بهر روزی با بوش شمرنگیست آبروی خوشیستن بر طبع و زبان بریز سوی باشد بگامش که چیدار از گشت کاسیا لب جام و صند غرور از شکاف رخ جمع کردم شمشاد خاشاک که سوخته غم خویش را دشمنش تازد و از جان بگذرد و در خاک</p>
<p>شبهت کمان با پای طاهر</p>	<p>باسکساران ششی پیوسته همای گزین ره بسا حل می بزد گشته بزور بادبان</p>
<p>در دمان شمشاد شمع از شرم میسوزد سنگ طفلان را چون تنه او بزد بار را انگشتش گوشه است مایه از دهن جامه را خفاط ساز و قطع مهر و ختم سنگ طفلان بهر بخون تیرات تو کون نقد او قافی که کم شد باز نتوان یافتن</p>	<p>که چراغ حسن او روشن نشود در آئین کی زنده بماند چون کبود خاک جنون از قافل حزن مانده شمع را شرمندایم گر فلک کار بر برابر هم زند از جا فرو در محبت عشق بازان میگذرد آسودیم خاک بیزی تا یکی چون شیشه سماع خفتی</p>

فرمان
ش
قانون برابری
کمیسیون
بایستاد عدم
مجلس
سویا
توسعه
ای
نیستی
رسانه
را داد خان
گروه

[illegible][illegible]

نقشه کلیه کتب و اسناد موجود در کتابخانه
آستان قدس رضوی در سال ۱۳۸۵

فردی که در این کتاب است
 و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنی

باشد چه خامه گریه من گفتگوی من و ای کند نکه در حیرت بروی من	در عرض شتیاق چه حاجت برون صورت گریه تو دل بس چمن میکشدم را
ای که نشاوده میکند	ایضا
بشد پیران چیر باقیست امان بیگانه خنده بر لبم و چوین چوین چوین هر که با ما میشود و پلو نشین کی رسد پایم ز شادی بزمین دست من بکار شد در آستین اگر چه خالی بود و دستم پیشین	بس که میخیزد یاد آن سرچ این تن و این شادی بزم امروزی و دوستی هیچ و تاب با چوین میکند پلو تن من که شاد گویا بل از دست بون شدم تا بهمان روز گشته و امان یار افتاده است و باقیست پر شد ز فقه داغ از اندام غیر
ایضا	ایضا
کار انشت کند هر خرقه بر دیده من که ز عینک بگفت آرد و سپرد دیده من در فراق تو زنده دست بسپرد دیده من خشک گردید چو سوراخ گهر دیده من از خرقه یافت گر با شش بر دیده من کرد از سر و دهان قطع نظر دیده من	شب که اختر شمر و تاب سپرد دیده من لشکر دفع بصر تاخت گر بر سر او خرقه هر لحظه بهم برتر خنم چون هر دم بس که بر یاد بنا گوش تو گریسته ام هست در خوابش من غفلت شب و روز تا آنکه را به نگاه تو نسایید پیوند
ایضا	ایضا
هرگز نه دهن تو آفت زخمیدن زنگ زنجیر گل میکند آهنگ پریدن چشمم ز پرگاه و دوداد پریدن طفل بوس من ندیدن به یکیدن	چون شمع رسد گر سر کشش بریدن بلبل بادب باش که زانساندن بابت بتیابی شو قمر بیدار و اشود افروغ شد بسته به پستان صدف شیر گریز

و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنی

که در این کتاب است
 و این کتاب را در این شهر
 و این شهر را در این سال
 و این سال را در این ماه
 و این ماه را در این روز
 و این روز را در این ساعت
 و این ساعت را در این دقیقه
 و این دقیقه را در این ثانیه
 و این ثانیه را در این لحظه
 و این لحظه را در این آنی

	ایضا	
<p>باشد ز سیاهی گل شب بوخ من وار و ز قوت باز و سخن من روساز در آنکس زانو سخن من ای شونده شود ۱۲ بگذشت از آن مهر و ابرو سخن من</p>	<p>شده و رشاد ز خانه بر سوختن من برید که به شیخ چو بان چشم کشاید از وقت که گر زنده بود طبع روانم تا طبع من مراد نظر آن چو حدیث</p>	
	ایضا	
<p>بر سنگ اگر چه سایه بقی حدیث کن چون آتیا طوان بگرد و خطا کن بر خود ز زبان طعنه اغیار و کن بناد ز زبان خویش عیانت کن</p>		<p>از خنجر زانه لب شکوه و اکمن آفرزد و ستمگیر بجای نمی رسد کشاید بزم بلهوسان بند جامه با شعر بپیش و دل زنده ناخن ای غنی</p>
	ایضا	
<p>تر شمشیر گسته گردد آفر زخم گرفتن ساق نمیشد و انم از دست هم گرفتن آخر چه سان توانم راه عدم گرفتن بر سبزه که تواند نقش و دست هم گرفتن</p>		<p>عاجز شد دست و تنم از پیش گرفتن از بس روز بازوی من از درد سر گرفتند از ضعف دست با من گیرانی زان دست باشند خاکساران ز سیر باغ فارغ</p>
	ایضا	
<p>ز درون باد آید آفتاب همی مساع کن زبان گفتگو را همچو نافرمان شمع کن قلند را باش و فرخ اسی شبی شهو برین برون آن چو نگین ز رخا ک صوفی مساع کن</p>		<p>بیا ساقی شبنمستان مرا شمع کن گل بخیاره گلزار خوشی چیدی دارد ز گرداب تعلق چند در کام نهنگ افتد غمی فصل بهار آمد گل میشی تو ان چین</p>
	ایضا	

این شهر و قضاوت
بیت و زندقه و مصطفی
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

ای که از این شهر و قضاوت

نادر

و فی بیان این نقطه نظر که خواص
آنچه در این دنیا باشد برسد
به دوزخ و آنرا در این دنیا
نمی بیند و این کار هم که در
دانش گفته نشود و دان
مانند شعر که در این
فیضی که در این
و آن کار است که
و این که علامت این
و این که علامت این

این در واقع فردی نیست بلکه
 سر منابع در پیوند با افراد و مطالب
 فردی توان شده و لطافت و حساسیت
 فردی قابل نیست آتش
 ملامت از یک خاک در تمام فردان
 همیشه از یک خاک در تمام فردان
 سود یک فرد در تمام فردان
 زندگی فرد در تمام فردان
 فردان در تمام فردان

۲۱

و اما من تر دامن آب سیده و زیر گناهیگار چون آفتاب خجاست و در حق عالمیان گرم تر خواهد بود و مغذیله زگر می آید و او را بنهند شد و نیز زری

آب حیات پیش لبست خون مرده است	باید بحال چشمه حیوان گریستن
بازار کافران	ایضا
چشم هر کس بشمار سر نه عرفان روشن	آتش طور زهر سنگ تواند دیدن
می پردر کمال آدم خاک ز سفر	میشود کاسه گل ساخته از گردیدن
ایضا	مراد طیار دو دست ۱۲
گل بخار گلزار خوشی چیدنی دارد	ز باران همچو نافرمان پس نمیتوان کردن
مغنی طرح سخن بود کن اگر سیل سخن داری	چرا باید تصرف در زمین بگران کردن
ایضا	ای طرح و گران
بسان مهره تسبیح در سیر و سکون انهم	بدست دیگر می باشد عنان اختیارین
چنان گردید انگیر گردوغبار غم ظاهر	که رنگش شیشه ساعت بود خاک زارین
ایضا	
باید قصد جان عاشقان کن	کمان رازده کن زده ماکان کن
ایضا	
کام مجو از فلک نیلگون	سے ز حسن نیل نیاید بدون
ایضا	
نگیر در علاوت قند جای نقشه یزین	را که فی ترک شکری کردار برای نقشه یزین
ایضا	
بود سر خاوند قاتلان زین بوزن	که باشد مصرع سرو سنی هر زمین بوزن
ایضا	
حاجت بقید دیگر بود برای مجنون	اگر دید شاخ آهوز بخیر بای مجنون
ایضا	

ای کس که چشم او از
 عرفان زشتی خفتن خوش
 تجلی نورش در بر سنگ می بیند
 خصوصیت بطور ندارد
 یعنی فلک هزارین نقشه
 شیشه ساعت در سبزه یزین
 و غلامی که در پیش
 نام صفتش
 چای بیکان کش و بیکانده رای
 کمان کن عبادت زان سبزه
 چون زده کشیده شود از کیند سراسر
 کشیده گردد صورت کمان گردان
 کمان رازده کن زده ماکان کن
 قاتلان زین بوزن
 نقشه یزین
 انگ
 او خواهد ساخت آن قدر زدن
 و خوشامد بود آن قدر زدن
 با شمشیر را بیکانده رای
 زین بوزن
 کس

اگر چه چشمه حیوان گریستن
 و آب حیات پیش لبست خون مرده است
 و چشم هر کس بشمار سر نه عرفان روشن
 و می پردر کمال آدم خاک ز سفر
 و مراد طیار دو دست ۱۲
 و گل بخار گلزار خوشی چیدنی دارد
 و مغنی طرح سخن بود کن اگر سیل سخن داری
 و ای طرح و گران
 و بسان مهره تسبیح در سیر و سکون انهم
 و چنان گردید انگیر گردوغبار غم ظاهر
 و کمان رازده کن زده ماکان کن
 و کام مجو از فلک نیلگون
 و نقشه یزین
 و را که فی ترک شکری کردار برای نقشه یزین
 و بود سر خاوند قاتلان زین بوزن
 و که باشد مصرع سرو سنی هر زمین بوزن
 و حاجت بقید دیگر بود برای مجنون
 و اگر دید شاخ آهوز بخیر بای مجنون

پیش چشم تو ز گس سپر بزرگ انداخت	چو دیدم هیچ سسای لشکر از تو رگان
ایضا	
با که بستم غمتی در سبکی خویش را	سایه من بس نبود سنگ ترازوی
ایضا	
چشم مدد ز کس نبود چون مدد من	فیضی مگر ز عالم بالا رسد به من
ایضا	بای وحدت ۱۲
ز خوی نرم خودم در شایخ سخت لان	بسان موم که جایش بود بزرگین
روایت داد	
خواهی دولت کشاده شود در سکوت	غیر از دهن دیگر چه کشاید گفتگو
پیدا نمود صورت شیرین بلیستون	خار از سخت جانی فریاد ساخت رو
ایضا	
رفت کسی ندید از نقش قدم هیچ	رنگ پریده ام مگر بود خانی پای او
ایضا	
که نظر بر غمید دارد گاه بر با چشم	بکه بیارست می افتد بهر جا چشم او
روایت بای هوثر	ایهام افتاد طایر
سیلی نخوری تا ز بخت اهل زمانه	چون مهره شطرنج مرد خانه بخانه
هر چند تغافل کند این مشو از خصم	پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه
از توشه ره بگذرد سرگرم سفر باش	چون مورینه برسد پاکنده ز دانه
از رشک کند باد صبا بر سر خود خاک	در زلف تو شد بند گزافن شانه
شمشاد کند شانه بردن از بغل خویش	تا دست بزلف تو رساند به دهانه
ایضا	
بیشتر از چو شمشاد هم شانه میسازند	ایضا

[illegible]

ایضا	
نمودستار بارادرا آفتاب نوری	در بزم می نباشد تسبیح را ظهوری
ایضا	۱۰۰
ی نماید در نظر چون کاسه سر جام می	دو تخم از بسکه چشم خویش ابر جام می
ایضا	
ضعف نگذاشت که از سینه بر آرد نفی	نمازد آئینه دم از عشق تو مرد و لشکر
ایضا	
هر کس که تن نهاد با طهارت زندگی	چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت
ایضا	« یا فانی لا اله الا الله »
چون شیشه است از اجز دست و استی	از بس لباس خوش در این شراب کردی
ایضا	
مانند چاه کفان دارم بر آه پی	یوسف رخ و آید شاید بیدید من
ایضا	« یا فانی »
آبادی که خویش را به سخن آشنای کنی	در فکر آشنائی اهل سخن مباش
ایضا	
شد ز کزله بر خیزد ازین خانه بردن آبی	ندام تو در عشته پیری و تو غافل
ایضا	۱۲۰
بر دم بفر سخن می زراستخوان بند	بافتن در زین دل زده
ایضا	
کردل بمانی دمی از ما چه می بری	ای دلبر از قفا فل تو بید لیم یا
ایضا	۱۲۱

دیده بر چرخش
دین باقی غرضی بسیار
چرا که باشد بالکد چشم
کند ای صفا که
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست

دین شادی و غم نیست برابر یکسان	اگر پیش شمشیری خنده صبح است دمی	ایضا	یای وحدت ۱۱
دیدم در خراسان غم خوش دوست	کاش بر خزان شمشیری خوش نون دا	ایضا	یای وحدت ۱۱
دیوار در در خانه ماگر چه زهرم ریخت	صد شک که خانه مانست غبار شسته	ایضا	
پروانه عجب بر زده برگردن شمع	دیشب رخت شمع بود پر زده زده	ایضا	دیر زده ۱۱
عجبی است نمایان سخن حق نشیندن	در گوش بود پنبه چو در دیده مستقیم	ایضا	
هر ساعی که بود بر بازی شده منور	که بد جباب باوه که خالیست بجای	ایضا	
زیر است خوی آتش در دلاور بایست	تو این بوترا بی باید که خاک بپشت	ایضا	ای عاری کنی
چنان نام من در دشمن است و برین	که نقش نگین در میان سپاه	ایضا	
خون از دهان ز شمشیری گذر شدم	که هر که بودم هست بجای من خالی	ایضا	
چون نیست در افتادیم کس را شکست	بر خاسته از چه رو بیکم هر یک	ایضا	
دعوی بر ابروی من اندام چه کس	با خاک چسبدا بر ابرم کرد خاک	ایضا	
وله			

دیوان ۱۱۹

دیده بر چرخش
دین باقی غرضی بسیار
چرا که باشد بالکد چشم
کند ای صفا که
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست

آن که بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد
چون آنکس بخت بدی با او بیفتد

دیده بر چرخش
دین باقی غرضی بسیار
چرا که باشد بالکد چشم
کند ای صفا که
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست
چرخش در خانه بایست

تا آنچه شده از سر دمانت آگاه	گردید زبان گفتگویش کوتاه
ز دلان ز همسر بگ لعل نگین	آخر بد روغ روی خود کرد سیاه
خورشید رخ یار مرا منظور است	غم نیست گراز دیده سیاهی دور است
چون ماه بود به عکس مردم عالم	تا نیست سفید چشم من بی نور است
هر چند که از در سه راهی نشدم	آگاه ز یک حرف کیایی نشدم
سوی سپید گردید پس من	واقف ز سفیدی و سیاهی نشدم
گرفیل شو به پای تیر بر سر مور	غافل شو از جوهر سر تیغ پر مور
عالم شده در چشم سلیمان تاریک	تا گشته عیان سیاهی لشکر مور
در فصل بهار پا نتوان شد	هم صحبت ارباب ریانتوان شد
فیض نزن بجای از راه خشک	سیراب ز سوج بور یا نتوان شد
تا فصل بهار رو به گلشن آورد	تا شکفته آفریده دلی بر هم خورد
از صبر عشق و شوقی من باغ	بیل به سجد گل بقیض باید کرد
نی قسم اگر چشم بدوزد بکتاب	تواند وید روی معنی در خواب
که غور کنند در سخن بی مغز	خواصی بجز نیست نقد و رباب

[illegible]

۱۴۴۰ هجری
دیوان

است که او را در مسجد بناید
که ای پسر و از غی و اندویش
از غایت شوقی که در دل
دور و از است که در دل
او سزاوار است که در
بعضی از آن که بیانی که در
دیده و در آنکه بیانی که در
نیز که که حایره آورده
داده و در آنکه بیانی که در
درست نیست

آرام باد داده این خانه خراب سے گرد آب در دمان گرداب	سپیش ز شوق کلبه گرم شمع تا بر لب شمع زنده بوسه هنوز
اوله	اوله
ای صاحب پیش عیسی نوش پیش بیموشی مردم تیر جوش پیش	بیموشی مردم تیر جوش پیش در پرده چشم و پرده گوش پیش
اوله	اوله
ای پرده جمال تو ز فز شید کلاه از غفلت روی آتشیت یوسف	رخسار تو آتش ده در خرمن ماه تا آب نشد برون نیامد از چاه
اوله	اوله
ای شیشه زینت و پیرایه خویش نفی تو توان بر دز سر سایه خویش	تا چنبد بلند میکنی پایه خویش آسوده کس نبوده در سایه خویش
اوله	اوله
چون در غم زور شید رخان بر خیزد بر تربت او ز دیده می ریزم آب	بر کس نشود از دل و جان بر خیزد شاید که ازین خواب گران بر خیزد
اوله	اوله
ز چوبه بسینه و دلم را بردست اسباب جمال بر چه باید دارد	شادم که دل مرا بدست آورد چیز سے کز نگار من ندانم و در دست
اوله	اوله
سده مایه سن و آستین دست توست ایل زرد و سیم تنگ دست توست	بر فاتم و دو لقمه نیک دست توست دستی که فرغست به این دست توست
اوله	اوله

در بیان در ده روز
بیت ۱۳
بیت که آب از حضرت در
دیان میگردد در
ای آغاز کن دیار شیده
انگار ۱۲
باید بودی ساقه
بر چرخ از لفظ زور شید
بیت کان و ادب
بیت زور شید
۱۳ غنچه
دیوان
و شمع زینت جمال
آفتاب نامی که از نوران
شعله بسوزد
شعله با شید
سپیش ز شوق کلبه گرم
آب بر لب شمع زنده
کس نبوده در سایه
اسه و دو لقمه نیک
بر حال عاشقان کردن
بیدارند ۱۲

بازید سبب در کمر خاوری ۱۲

ای برده فرو در لبان ندان را	از سیر خوری کرده مکر جان را
نایست چو سج استه نایست دق	ز نهار که در پیش نگیری جان را
وله	کتا بر آفتاب ۱۲
حدش که از حرم و هواد استم	چشم هوس از متاع دنیا بستم
چون شکل ورم بود ز ناخن پید	ز و پشت بر در بی نیازی دستم
وله	
هر کس که بویشتن گمانه دارد	چون در نگری عیب نهانی دارد
عزیز است که در باغ جهان گردیدم	هر سیه که دیدم استخوانی دارد
وله	ای غم ۱۲
هر چند که برگرد جهان برگردیم	از کس سخن ملائی نشنیدم
شد پرده چشم من چو عینک گین	از بسکه ز خلق سخت رومی دیدم
وله	ای بیرونی و بی رمی ۱۲
چون بخران نجیب از کار بیاش	سر گشته بهر کوچه و بازار بیاش
ترسم که ز چشم اهل نیش افنی	چون طفل سر شکم مردم آزار بیاش
وله	
آزرا که نباشد بکف از رزق برات	کس عی طیش دهن از مرگ بجات
از عمری بیش نصیبش نبود	هر چند جباب سر زدن از آجیات
وله	ای سر بر آ در ده ۱۲
آزرا که بود در همه فن دست تمام	نامش نه بر دوزخه قیتری ایام
طفه که ز بوستان بخواهد در	چون سر و بر آورد ز دوزخه نام
وله	

۱۲۵ غن
دیوان

بویید و دای دود از من در گران	لایسکن الم من نه پذیرد در مان
آریسه بود شکست بازار درست	هر چند که برز میو میانی است کان
وله	وله
جان رفت ز رفت در د جانگاه هنوز	دل عیبت ز خواب راحت آگاه هنوز
باگر چید رسیدیم بنسندل آتا	آسایش منسندل است در آه هنوز
وله	وله
خواهد دلم از سوز و دل گشت کباب	کی کم شود از سنی طیب باین تیاب
از سوختن این نشیند هر چند	در پای چنار باغبان ریزد آب
وله	وله
ای یافته در دگر خفی دایم هر کس	مخ نفست گشته گرفتار نفس
خواهی که دولت کشاده گرد و چو جاب	در ترک هوا کوش نه در حبس نفس
وله	وله
ای از غم نور دیده چشم تناک	ای یاقوت صفت جامه صبر حدک
در ماتم فرزندم نرا شک بخاک	صد طفل مکن بر آیک طفل پلاک
وله	وله
ای دل خوری قریب یارب غا	غافل شوی ز دشمن دست نما
هر چند که استین نماید فانوس	در کشتن شمع باشدش دست سا
وله	وله
که سیر ز انعام شود دست گدا	جسد فقر ندارد من حرص و ا
آزرا که کند چشم بریدن بتیاب	خوشت بر کاهی بود از بال بها
وله	وله

ای دل خوری قریب یارب غا
 هر چند که استین نماید فانوس
 که سیر ز انعام شود دست گدا
 آزرا که کند چشم بریدن بتیاب
 جسد فقر ندارد من حرص و ا
 خوشت بر کاهی بود از بال بها
 ای یاقوت صفت جامه صبر حدک
 صد طفل مکن بر آیک طفل پلاک
 ای از غم نور دیده چشم تناک
 در ماتم فرزندم نرا شک بخاک
 ای یافته در دگر خفی دایم هر کس
 مخ نفست گشته گرفتار نفس
 خواهد دلم از سوز و دل گشت کباب
 کی کم شود از سنی طیب باین تیاب
 از سوختن این نشیند هر چند
 در پای چنار باغبان ریزد آب
 جان رفت ز رفت در د جانگاه هنوز
 دل عیبت ز خواب راحت آگاه هنوز
 باگر چید رسیدیم بنسندل آتا
 آسایش منسندل است در آه هنوز
 بویید و دای دود از من در گران
 آریسه بود شکست بازار درست
 لایسکن الم من نه پذیرد در مان
 هر چند که برز میو میانی است کان

جز زخم زهر تر اششستم چه رسد	هر کاسه سر بجز شکستم چه رسد
دل کیسه بدستگیر بشود و فربه بود	ناخن نگرفت تا بدستم چه رسد
وله	وله
گر تر به شش خود پیروی زمین	گویم سخن باتو مرع ای کوه دن
بر سر دره که کرده شش سخن	چون لوح زبان بشوی از آب سخن
وله	وله
از اهل سخن کس بقادر نرسد	در شعر باد و عسری و غیره نرسد
هر مصرع ادبیکه بلند افتاد است	ترسم که باد مصراع دیگر نرسد
وله	وله
طغرا که بود روح کشفش چو حسد	با صاف ضمیران شده و سخن
گر یکدیگر بند شش را باین سخن	ناشناسند تا بشعر شش رسد
وله	وله
از روی شوی ۱۲	وله
از همه خویش گر حفا برداری	هر گام از دست آمده با برداری
در راه سلوک و سنگیر تو شود	آزما که ز خاک چون عصار برداری
ای معینی و مدکار ۱۲	وله
افسوس که رفت نشسته عهد شبیر	سرخوش شدیم یکدم از بلوه تا
از پسر تراشای جهان چو حباب	تا دگر دیدیم چشم ز قدیم بخواب
وله	وله
از دهر نرسد زهر	وله
زین کاغذ سبز داد عشقش دادم	کل محل بشکفت خاطر ناسازم
ممنونم از آن که ز نظر برده است که کرد	بعد از عسری برگ سبزی بادم
وله	وله

یعنی زخم زهر تر اششستم چه رسد
 دل کیسه بدستگیر بشود و فربه بود
 که باد و عسری و غیره نرسد
 ترسم که باد مصراع دیگر نرسد
 عبادت از روی شوی
 ای معینی و مدکار
 از پسر تراشای جهان چو حباب
 از دهر نرسد زهر
 زین کاغذ سبز داد عشقش دادم
 ممنونم از آن که ز نظر برده است که کرد

۱۲۹ غن
 دیوان

هر دل که بختی ست بود و با بخت گنگ	باشد گردون بسخت جانان در جنگ	نشر بود از تیشه برای برگ سنگ
هر کس که تواناست کس درخ زیاد	و له	و له
هر کس که بخت مندر زید و عالم	هست از منبر خویش ویش را صد غم	می ساید دست از تاسف بر هم
ویدی که بوقت رشته تابی خیاط	و له	و له
افتادم در پیش نه در و اعضا	کوشا گردی که مالد اعضای مرا	ای کاش که گوش میشد هم سر پیا
می مایند تا مرا استادان	و له	و له
ای داد ترا خدا می بر حسن برات	لعل تو نکوتر بود از آب حیات	هر چند شمار نبود در عدمات
باشد کمرت پیر کرمای بتان	و له	و له
امر و زکرت است طالع سیرت	در روز و در گزند دشمنه و زیر دست	در ریشه جو برگشت دگر پرده دراست
غافل نشین ز انقلاب گردون	و له	و له
بریسر و جنگ حصم تمشیر به بند	بر تیر نظر بسان ز بکیر به بند	پیر زاکش از بالش و بر تیر به بند
در زخم ز اسباب فراغت بگذر	و له	و له
از زلف تو شانه عاقبت دست کشید	میخ دل عشاق ز دام تو پرید	گرداند و ترق آینه چون خط تو دید
هر چند که عمری هوس و تو داشت	و له	و له

ای بخت دل پیش
سوی است که هر دو دست
بیدارند و در شب
عالم تاسف و آه
دیشم هم خوب بودی
از قمار و اعدای
شماره ای ای
نمی آید که بخت
باز از روی باری
نقد است و بخت
برده و بدو
دور که اندک
و کسب و خوار
نه از زرق و برق
چشم

۱۳ غن
یوان

افتاده دوران بریدن با آتش

دارم

دارم در دے که هست جانگاه مرا	باشد اسے کاش عمر کوتاه مرا
هر چند که نیست ملک این بر روی	دایم نامرگ هست همراه مرا
وله	ای دشمن جانی ست ۱۲
چون نخل قد یار گل افشان گردد	مجلس همه رشک صحنستان گردد
آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	خاک تن من سفال ریحان گردد
وله	
ای جامه فقر زیب و سپیدار یه تو	دی شاه و گدا تو انگر از بایه تو
در خاتم صنع سر ز نقش و کون	تا صرف نشد سیاهی سایه تو
وله	
تا دین تو و اگر دبر است در خیر	بر روی زمین نیست نشانی از دیر
چون سایه ذیل گشت آن تیره سیاه	کز پرویت گذشته شد تابع غیر
وله	
نگارون تو هست بسکه سرعت این	چون رنگ سبکی پرواز روی زمین
گردید بلبند آتش غیرت برق	زمین باد که جست بهت از دامن زمین
وله	مرا هست حال

۱۳۱ غنّه
دیوان

بسم الله الرحمن الرحيم	
اشعار متفرقه از قسم تواریخ و تعریفات و تجویزات و غیره که مسلم مغفور شاکرد مصنف مبرور بعد جمیع اشعار در آخر دیوان از تصنف لطیفش و برج ساخته در نیجا بهمان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بنیایه تحریر میسر شد تا کدام شعر اندر اشعار مشهوره مصنف باقی نماید و اینست	
مصطلح	
دماغ توان بر سرین آن سکر و خنجر	بسیکس در باد تو انداز مرغ افروختن
عزاد و سپه ۱۲	افضا
استفاده تیر روی ۱۲	
درین موسم از بسکجی زیستاب	شد آینه خانه سرای جاساب
افضا	
تا بروی یل شسته بردگان جبری	می نماید چون گنجی بر سر انگشتری
الکرم و جود و زهد و دی	افضا
ز شوقی اشته بر کوی بر روی ارم	کنی بر جانب پادشاه سیه ز بر دایم
افضا	
سن نه از زخم زبان گمان و زخم	در ققاع چون قلم از زخم زبان خوشم

کتابه از سر و دم ۱۲

ای درین موسم
از بسکجی زیستاب
بسیکس در باد تو
انداز مرغ افروختن
استفاده تیر روی ۱۲
عزاد و سپه ۱۲
افضا
الکرم و جود و زهد و دی
افضا
کتابه از سر و دم ۱۲

۱۳۲۲
دیوان

از نودین بیست و نه
او بر ای نودین بیست و نه
موت بر ای نودین بیست و نه
بیشم نودین بیست و نه
علاقه نودین بیست و نه
ای نودین بیست و نه
نودین بیست و نه

۱۳۱
یوان

بجز قلم نباشد مطلب او کشد تا باد خون من آن مست شدم در بحر خون از دست و غرق بر او انتظار آن گل اندام رستی بیکشد آن ماه پیکر ندارم چشم من زیر آن زوفا بیای آن آفتاب عالم افروز نهاد آئینه ام آن ماه پیش زدستم دور از آن افکنده چن سبک برداشت هو آن مهر نوب بود نامه پسران غنم عالم	و لے آرماید تیغ بر مو کد دے بنیش پوسته درد تماشا کن که گشتم از که و غرق تبه کیسه برون آید ز حمام چو جام باد طاس آب بر سر که باشد پیش او چون کاسه آب شب بایی نوشد از تیر گد دوز و لے اندم که بیرون رفتم از پیش که در جاسه بسازم بند تاخن تو گوئی سایه کرد از سرم دوز سباده سایه او از سرم کم
--	---

ای داستان روشنی جان

هندی دیدم که مست از عشق بود دیو اجم گفت آن زنار دار	گفتش زین حیثیت چیست سود نیست درد ستم عنان اختیار
--	---

رشته در گردنم افکنده دوست
مے بر دهر جا که خاطر خواه دوست

قطعه تاریخ وفات ابوطالب کلیم

حیف کردی و این گلشن پرید رفت و آخر خامه را از دست داد اشک حسرت چون میریزد قلم هر دم از شوقش دل اهل سخن	طالع آن بسل باغ نسیم بے عصا طے کرد این ره را کلیم شد سخن از مردن طالب تنیم چون زبان خامه میگردد و نویم
---	---

دو باره ۱۳

سایه از من در نودین
نودین بیست و نه
ای نودین بیست و نه
بیشم نودین بیست و نه
علاقه نودین بیست و نه
ای نودین بیست و نه
نودین بیست و نه

عسکر مادر یاد او زیر زمین ماقبت از اشتیاق یک دگر	خاک بر سر گرد قدسی و سیکم گشته اند این هر سه در یکجا مقیم
گفت تاریخ دقات او عظمی طوری معنی بود روشن از کلیم	
ایضا و روفات الهی شاعر	
نیست دور از اثر صحبت او بر سر خاک وی اربابینان	که لب گور در آید به سخن جامه پوشیده سپه چون سن
گفت تاریخ وفاتش طاهر بر دستان ز جهان گوی سخن	
ایضا و روفات امیر الامرا اسلام خان	
حیف که ز فوت متدوده امرا تا کند مستع ملک باقی را	به سپهر داع شد نصیب میاه رخت ببردن کشید زین نگاه
دو وزان آفتاب افق کمال جسته از بسکه برقی آه از دل	مردمک شدند گریه ابر سیاه خسرو من ماه ماند یک پرگاه
آنکه داغ اند ماه تا ماست شد نفس ناله در گلو مارا	همه آزاد دله دل گداود شاه همچو زین مصیبت جانکاه
باید که ازین عالم جست زین مصرع از زبان عظمی	مرد اسلام خان دالاجاه
سوز داغ دل و قه نشد از فرهم بفر رفتی و از تیغ فراق تبهیم	
گرچه شیخ ز خالوس میگردد کم ز جسم چندان بهم آید کنایه بقل	

این تاریخ نیست شاید
بجای باقی عظمی
منفی است
محمّد بن محمد
عظمی تاریخ نیست
بسیار است
پیش از شمس
معلوم میشود واضح است
مسلّم

۱۳۵ غن
دیوان

برون نام ۱۳۵
دوران در زین
مطلب اینک
اسلام خان داغ در سپهر
دو داغ نصیب سپهر گریه
بسیار است
دوران ۱۳۵
بسیار است
دوران ۱۳۵
بسیار است

از زبان که در کلام
 زنی دگر در دوزخ افتاد
 ای صفا غلام ۱۲
 افتادون منی حصول شدن یاد
 ۶ و منقظم بر شام با لاف و دردی
 سلطان ارکانی که در کلام
 یعنی از کلام و دردی
 باجم از کلام و دردی
 از دوزخ منی سقط شد
 تشنه گداز و دردی
 غلام ۱۳
 دیوان غنچه

بسکه در اعتقاد افتاده خوشگفتی
 بار در دوس کسی زایل عالم بر بند
 جسم زار ماند در طاعتی کنون
 قوت جذب بر کاسه بدست مانده
 روزگاری لغنی لغزش نفیسم که حسیت
 لشکر خدمت از بار و بر سر پا نیست
 بلکه از آرد و در با خیمات می کشد
 یک نفس وستم چراغ غافل یاد در نیست
 دسته سارا بسکه از افسون هم میریزد

بر برگ ما شسته موی کاسه زانوی
 عاقبت از ناتوانی تکیه کردم بر خدا
 آخو آن گنبدی شد از پیکر گشت رنگ
 کاش بودی آستخو آن دست مالک
 عاقبت افتاد این منی مراد پیش پای
 میگریم رنگ لنگان و در پناه طفل
 در داز شده ندگی بر خطه گیر پای
 گزین چپ پست از رنگ شسته بر گشته
 می پر چون رنگه داز دستهای آینه

قصه در دت غار و دین پایانی غنی
 تا یکی پیش طیبان سرگنی این اجرا

در صفت زمستان

موسم سرد شده سرگرم بخت
 بسکه هر دم می شنید بر رخسار
 از زبان تشییخ بر سر نشهای کنند
 حلقه های و ام های بچو عینک
 تاز سدا لرزه بر اندام افتاده
 برق شهاب چون چراغ صبح آید نظر
 کس درین شبها نمی یابد نشان
 تاز بینه از نگاه دور آسیمی زینت
 سدا راه ترک نشکر گریخت

ابطال اسیر رفته فولاد گردید از جانت
 شد چراغ آسیاد و چرخ گردان آفتاب
 گرد بودی بخت و راز شهرم میگردد آید
 کاش بید چشم او خط شعاع آفتاب
 نیست غیر از موج این بخت از آفتاب
 پرتو برق ست گویا جانشین آفتاب
 آسمان تیری تبار کی فلک در تاز شهاب
 هر زمان غور نشید گیر و پرده بشیم از سحاب
 پنبه از آتش ندارد واک بر و آفتاب

کرویک آسمان روزه چو کبریا
 زنده افتاده که شتاب
 با فتنه سلطنتی از حق
 شل ترکان از سبیلان
 یک گداز از آفتاب
 چشم سوزن شتاب
 روزه از سبیلان

پیش ازین تعبیر توان کرد از پیدای
 زمین ریاضتها که در ایام سرد می کشند
 هست چون طوطی زنج آینه اش نقش
 هست آب چشمه خورشید تادریونج
 دود هنگام وداع شعله از بسیم هوا
 پیغمبر خورشید را از دست بردارند
 کوزها چون صدق از راه مایه گهرست
 هیچ راه گریزی نیست از دست

چشم میگردد سفید از برف ارمیونج
 جاسه دار و در و نایل بن بر رو
 بسکه دست خوش از جانش سست
 خشک لب از تشنگی قنای هر شراب
 بر سر آتش قند مانند میوه
 آتقد ر قوت که اندازد در سگ و دلقا
 تخمه از غلبه دکان بحر را بست
 تخمه نعلین از ان بستند دریا شمع و شام

ای سحر
 در ایام سرد
 در ایام سرد

ای هیچ طوره ۱۲
 در سرین باد میگردد غمی چون گرد باد
 سازگار از بسکه با من نیست آتصال

ایضا

از دم سرد زمستان بسته شد و آتش
 طفل شک از خانه بای چشم برون میزد
 داده مادر و چشمی که میگردد سفید
 آسمان چون پنج حلاج است که گوشتش
 گشت بهر لب گزیدن بیشتر اسباب جمع
 بسکه زخم تیر ماران خورد از دست فلک
 کرده است ایام سر با بسکه در قدر شتاب
 میزند پهلوی نخل طوی را از آتش چای
 کی شود از شعل خورشید ساقش
 میکند هر کس که گردد ساکن این سر و کمر

بینه بای غنای بیان همچو دندان و ماه
 ابر ما چون کاغذ با دست در بر سودا
 زاع نیر برفت تا پنهان شده در دنیا
 پدیده و دانه ز برف و زاله زرد و سبز
 ناز سر با همچو دندان بسته شد آب
 مرغ تواند پریدن شاخ چون زاع گشت
 برق باشد آتش امانده این کاغذ
 زبید از خود را کلمه وقت داند باغبان
 زمین هوا بر خند کرمی که در بر پاشان
 نور پوش از شوق آتشخانه را همچو کمان

ای سحر
 در ایام سرد
 در ایام سرد

عجایب از نشان سر سبز
 چشم طوطی زنج آینه اش نقش
 دست خوش از جانش سست
 لب از تشنگی قنای هر شراب
 بر سر آتش قند مانند میوه
 آتقد ر قوت که اندازد در سگ و دلقا
 تخمه از غلبه دکان بحر را بست
 تخمه نعلین از ان بستند دریا شمع و شام

۱۳۹ غن
 دیوان

دندان و ماه
 کاغذ با دست در بر سودا
 پنهان شده در دنیا
 زرد و سبز
 بسته شد آب
 زاع گشت
 کاغذ
 داند باغبان
 در بر پاشان
 کمان

فقدان از شوق
 در کمال از شوق
 در کمال از شوق
 در کمال از شوق

[illegible]

بسکه هر سوپا را می بخ براه افتاد و
 میزد لبهای یام از پاره با می بخ نمک
 چشم گلشن شد رفیق از نظایر نو بهار
 تا کند در یوزنه آتش گلشن از چهار

تیمش بر پامیزند هر کس که میگردود و در آن
خنده دندان نما جریست و خیر بر او
پرفشاند از برف بر شاخ تشیان بیلان
کاسه بر کف هست و از تشیان بیلان

جسز شکسته تقم نبود بر زبان درود
شد استخوان پهلوی من زردبان
گزینیت کاسه سرین تشیاریان
شد رفیع رسایه من از نشان
یا چند در شکنج بود از زبان
ای کاش میشکند چون لم آتخوان

بنده ای احوال مصنف که شایع در مقدمه ثانیه شیخ از چند اساتید معتبر محرم
الله تعالی نگاشته سراج الدین علیخان آرزو جمیع کوه ایاری و در تذکره الشعرا
مسمی بجمع النفاس می آرد که ملاطاف شیرینی شاکر و شیخ محسن فاضلی
گویند چون کسی از بنده دارد و ایران میشد و روحی مرزا اصحاب پیر سو که برای ما
تحفه از بنده آورده و آن عبارتست از اشعار غنی نواب حمید الزمانی طاهر و
دیوان او را به یک لایزوی خیال خود ساخته بود مثل آواز کشمیر چه که از ملک دیگر
نیز در دستاخرین کلمه بر خاسته و شش مضمین تازه و بنده و بست معانی و دو صفح
عبارات از به عصران بلکه از اکثر گزشتگان پیش قدم است جناب مرزا اصحاب

[illegible]

دو صد بیت از دیوان او انتخاب زد و در سقیفه خود نوشت و حال بیان آن گشت
بعضی هست بنام ارم انصاف میرزای خرچوم را و الاقلیمیان حال ایران صاحب
کنج باد آورد کلام هندی را بخاطر بی آند و نیز در تذکره مذکور مسطور است که بوقت
آن میگوید که در بعضی از کتب دیده ام که میرزا صاحب میفرمود که کاش تمام
اشعار میرزا به غنی می بخشیدند و این شعر شهر حسن بگری بخت سبزه اگر در
دام هسرتنگ زمین بود گرفتار شدیم و حواله سن کردند را قم المحروم میگوید
غزنی محمد القبول نقل میکند که میرزا عبدالقادر بیدل میگفت که اگر این شعر
از جلال السیری بود من گفتن شعر ترک میکردم که در لطافت لفظی و معنوی
در سرفرومی بود محمد بدیع الزمان نصیر آبادی در تذکره شعرای هند می رود که در
غنی در تحصیل علوم سعی نموده با وجود صداقت سن در کمال بی تعلقی بوده چشم
برزخارف دنیا که در نظر عارف قدر برگ کامی ندارد و نگشوده و بطلت آن
غنی معنوی هم بوده چنانکه خود گفته شعر سنی روزی بر نییدار و در آن جای خوش
آورد چون شمع میرنیم ولی بر پای خویش و از هیچ القوی سنج شد که با
والا جاه هندوستان سیف خان حاکم کشمیر نوشت که در دار و دیار پای تخت نماید
سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن چند نمود و او با نموده گفت که عرض کنید
که دیوانه است خان گفت که عاقلی را چون دیوانه بگویم او بی الفور گریبان خود را در
دیوانه دارد و آنه تنجانه شد بعد از سه روز فوت گردید و حقاکه در سقیه و غریب خیال بود
اشعارش بکلی لطیف است و میر حسن دوست در تذکره الشعرای نوید که شاعر
ماهر یک فی محمد طاهر غنی آب و رنگ گلستان خدانی است و شاکر در
محسن فانی سر و قانعی بوده میرزا صاحب این پیش را شنیده غزیت کشمیر نمود
شعر موی میان پوشده که اینین کرد جدا کاسه سر باز تن و دریافته سپید

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که گرامین گرام رشته است که گوزنه گران کاسه را از چرخ بدو جدا ساز گفت
 بلی باز غنی دیوان خود را که از لک بیت برگزیده و دوهزار بیت بیاضی نگاشته بلی
 را با باده بود پیش میز گذاشت پس از ارسطو آن لغات محظوظ شد و صفا
 پیتی حسرتناخورد و گفت کاش نمیگردد تمام عمر خود بکفایت باین کشمیری میگذرد
 و این یکسایت اوین حواله میگردد حسن بنوری از خود نقل سرخوش در کمال
 فضا تشنه آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع عالی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال
 رسانیده از خط کشمیری که از اقلیم هندو خوش خیال نازک بند بر خاسته دیوانش را
 محمد علی با بر ترتیب داده چنانچه دیوان میر مغرور ناصر علی را بنده جمع نمود و غنی
 تاریخ شعر گفتن و ابتدای تخلص یا لکن اوست و اکثر از معاصرین مترجمین
 قائل بخوش کلامی او بوده اند میگویند که تخلص خود را بصفت ذات خویش ساخته بود
 یعنی در عین بیدار نگاهی بکمال جمعیت میگذاشتند و چون زمره بآب خود سرخورد
 برنگ مرده دید و هدف نژادیه پاس آن هر دو مقید بودی اشعارش ناله گلهای
 کشمیری پیشه با طراوت و طرز کلامش چون کلام خوبان پیوسته با حلاوت اراک
 او را معنی خاص بسیار است و مضامین تازه و بقیاس اگر چه شاعر خوش فاعلی
 لیکن بحد و طبع دراک در فنون علم بیستاد حیره دستی می نمود و هرگاه شیخ در سلسله
 مشکل شدی از وی تفسار نمودی اما مرغ روشن در عین شب تاب بر سر خورشید
 اجل گرفتار گردید و در سفر و این نیز بر ستاد سبقت گزید و باین ضیق فرصت
 از طبع و قوادش سر زده بود و الی الان در ایران و توران و سواد هند و شاد
 بر افواه و دسته جاری است و این بیت از غریبانه های اوست نه باشد شعرین
 مشهور تاجان در بدن باشد که بعد از مرگ او تا فیرون مجید بود و باینکه علی بن
 میرزا جعفر صفائی در تاریخ وفاتش این قطعه کرده قطعه خود را در ضیق محبت کاشف

خانه دیوان
 ۱۲۲۲

ایمانی است که در این کتاب

عالمہ دریائے

روزنامه پهلوان
والا شایو دیوانی
آن قطعات هم
در یک ساندویچ
ساخته بودم

12.9

